



برای کمک به  
سیل زده هارفته  
بود خوزستان از  
اهواز با ابومهدی  
مهندس تماس  
گرفت برای  
کمک ابومهدی  
با خودش  
یک کاروان ۲۰۰  
خودرویی از  
حشد الشعبی  
برداشت و  
برای کمک به  
سیل زده های  
خوزستان از مرز  
شلمچه وارد ایران  
شد.

وزارت راه و ترابری

وزارت راه و ترابری



از طرف دیگر حتی طبق قواعد فقهی هم مال دشمن، غنیمت محسوب می شود و حلال است. فقط اگر می شد کمتر صدای حاج قاسم توی گوش نیروهایش بیچید که «نکند روز قیامت، گریه کن حضرت زهرا، سر پل صراط معطل رضایت وهابی داعشی ساکن بوکمال بماند»، شاید فقط در حد سد جوع می شد یک ناخنکی به کنسرو ماهی توی یخچال یا نان خشک های گوشه آشپزخانه زد... اما حاجی نمی گذارد. آن قدر می گوید که اگر بعد از سه روز گرسنگی، بر اثر موج انفجار، ناگهان خودت را توی یک یخچال پراز خوراکی بیابی یا اتفاقی بعد طی کردن یک تونل زیرزمینی از انبار غذای یک خانه سردر پیآوری، باز هم طنین صدای حاجی، قدرتمندتر از گرسنگی عمل می کند.

چند روزی از فتح بوکمال گذشته و موقعیت شهر به خاطر استقرار عوامل انتحاری و داعشی های اهل بوکمال، همچنان متزلزل است. وضعیت تدارکات هنوز مناسب نیست. گرسنگی شاید پژواک صدای حاجی از مرکز فرماندهی تا نیروها را کمی ضعیف کرده باشد اما مگر فرماندهانش می گذارند؟!

فرمانده لشکر فاتح دارد از گوشه برجک، تحرکات داعشی ها را در آن طرف فرات رصد می کند. دوربین دوچشمی اش را می چرخاند که یکی از بچه ها را می بیند؛ یک گوسفند را زیر بغل زده و به سمت مواضع خودی برمی گردد. بیسیم را برمی دارد:

= فلانی کجایی؟  
= مشغول دعای شما.  
= دعای که تموم شد اون گوسفندو بذار بره.  
از چشمی دوربین می بیند که فلانی، وحشت زده اطرافش را نگاه می کند و توی بیسیم، انگار که از مابهورون دیده باشد، «بسم...» غرغر می کند.  
= حاجی کدوم گوسفند؟!  
= گوسفند سفید قهوه ای که زیر بغلت گرفتی.  
ولش کن بره!



سرباز می ترسد؛ فرمانده می خندد؛ گوسفند به خانه اش بازمی گردد. اما کاش همه اتفاقات به سادگی گرسنگی کشیدن و رها کردن گوسفند باشد. فرماندهات برود چندتا گوسفند از چوپانی که در بیعت داعش است، بخرد و به او اطمینان بدهد که به زور اسلحه، دامش را از او نخواهد گرفت.

بعد هم حاج قاسم مطلع می شود، می گوید چون مطمئن نیستی که گوسفندها مال خود چوپان بوده یا نه، معادل قیمت پرداختی را هم رد مطالب بده! باز هم اینها ساده است.

مشکل جایی شروع می شود که بالا بردن پرچم اسلام خمینی روی سر اسلام داعشی ها از یک طرف بند رفتار انسانی با خانواده های بازمانده در شهر است و از طرف دیگر جان سربازانی که به دست فرمانده سپرده شده، قیمت کنار آمدن با زنان و بچه های آنهاست.